

تشکیل حزب کارگر
سوسیال دموکرات روسیه

پیدایش فراکسیون
بلشویکها و منشویکها در داخل حزب

﴿۱﴾

* چه باید کرد؟

* در پائیز ۱۹۰۱- فوریه ۱۹۰۲ برشته تحریر در آمد.

نخستین بار در ماه مارس سال ۱۹۰۲ بصورت کتاب جداگانه ای بطبع رسید.

و. ای لنین. کلیات، چاپ چهارم روسی، جلد ۵، ص ۳۱۹-۴۹۴.

* از: آثار منتخب لنین

* در یک جلد

* تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

* بازنویس: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۳۸۳/۰۵/۱۲ (۲۰۰۴/۰۸/۰۲ میلادی)

* آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی: nasim@comhem.se

فهرست

صفحه

۳

* چه باید کرد؟ مسائل حاد جنبش ما

۳

پیشگفتار

۵

۱. دگماتیسم و «آزادی انتقاد»

۵

الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟

۸

ب) مدافعین جدید «آزادی انتقاد»

۱۱

ج) انتقاد در روسیه

۱۷

د) انگلس در باره اهمیت مبارزه تئوریک

۲۱

* زیرنویس ها

۲۴

* توضیحات

چه باید کرد مسائل حاد جنبش ما

«... مبارزه حزبی به حزب نیرو
و حیات میبخشد، بزرگترین دلیل ضعف
حزب پراکندگی و ابهام حدود صریحاً
مشخص است، حزب با تصفیه خویش
استحکام می یابد...»

(از نامه لاسال به مارکس مورخه
۲۴ ژوئن سال ۱۸۵۲)

پیشگفتار

رساله ای که از نظر خوانندگان میگذرد بر حسب طرح اولیه نویسنده می بایستی به شرح و بسط
تفصیلی افکاری اختصاص داده میشد که در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» («ایسکرا» شماره ۴
ماه مه سال ۱۹۰۱) (*۱) بیان شده است. پیش از هر چیز باید از خوانندگان بواسطه تأخیر در
ایفای وعده ای که در آن مقاله داده بودیم (و در پاسخ به پرسش ها و نامه های متعدد خصوصی
تکرار شده است) پوزش بخواهیم. یکی از علل این تأخیر کوششی بود که برای متحد ساختن کلیه
سازمانهای سوسیال دموکرات مقیم خارجه در ماه ژوئن سال گذشته (۱۹۰۱) بعمل آمد. طبعاً لازم
بود در انتظار نتایج این کوشش باشیم، زیرا در صورت کامیابی چه بسا لازم می آمد نظریات
تشکیلاتی «ایسکرا» تا اندازه ای طور دیگر تشریح گردد و در صورت حصول یک چنین کامیابی
ممکن بود سریعاً بوجود دو جریان در سوسیال دموکراسی روس خاتمه داده شود. چنانکه خواننده
میداند این کوشش به عدم موفقیت منتهی گردید و بطوریکه ذیلاً در اثبات آن سعی خواهیم کرد
پس از گرایش جدیدی که مجله «رابوچیه دلو» در شماره ۱۰ (۴۲) به اکونومیسم ابراز داشت
نمیتوانست هم به عدم موفقیت منتهی نگردد. معلوم شد که بدون چون و چرا باید علیه این خط
مشی بی سروته و مبهم، ولی در عوض بهمان نسبت پایداری که قادر است به شکلهای گوناگونی
تجدید حیات کند، بمبارزه قطعی اقدام نمود. نظر به این اصل بود که طرح اولیه این رساله تغییر
شکل یافت و بمیزان قابل توجهی به آن بسط داده شد.

مبحث اصلی این رساله می بایستی عبارت از سه مسئله ای باشد که در مقاله «از چه باید

شروع کرد؟» مطرح شده بود. یعنی: مسئله خصلت و مضمون عمده تبلیغات سیاسی ما، مسئله وظایف تشکیلاتی ما و مسئله نقشه بنیان گذاری یک تشکیلات مبارز برای سراسر روسیه – در آن واحد در نقاط مختلف. این مسائل دیرگامیست که مورد توجه نویسندگان بوده و سعی داشت آنها را در روزنامه «رابوچایا گازتا» (۴۳) هنگامیکه کوشش خالی از موفقیتی برای تجدید انتشار آن میکرد (رجوع شود به فصل پنجم) – طرح کند. فرض اول این بود که در رساله فقط به تحلیل این سه مسئله اکتفا شده و نظریات حتی المقدور بشکل مثبتی تشریح گردد ولی بعداً معلوم شد که انجام اینکار بدون توسل یا تقریباً بدون توسل به جروبحث بدو علت زیر بهیچوجه میسر نیست. از طرفی اکونومیسم بمراتب بیش از آنچه ما تصور میکردیم خود را سخت جان نشان داد (ما کلمه اکونومیسم را بمعنای وسیع آن استعمال مینمائیم یعنی همانطور که این کلمه در شماره ۱۲ «ایسکرا» در ماه دسامبر سال ۱۹۰۱ در مقاله «مصاحبه با مدافعین اکونومیسم» که باصطلاح رئوس مطالب رساله ایرا که از نظر خوانندگان میگذرد تشکیل میداد توضیح داده شده است). مسلم شد که علت وجود نظریات مختلف در حل این سه مسئله، در قسمت اعظم، مربوط به تضاد عمیقی است که بین دو جریان در سوسیال دموکراسی روسیه وجود دارد، نه اختلاف در جزئیات. و از طرف دیگر ناتوانی اکونومیستها در مورد تشریح واقعی نظریات ما در صفحات «ایسکرا» با وضوح تمام نشان داد که ما اغلب کاملاً به زبانهای مختلف حرف میزنیم و بدینجهت هرگاه از ab ovo * * * از ابتدای الفباء. مترجم. شروع نکنیم بهیچوجه نمیتوانیم با هم کنار آئیم و باید کوشش کنیم کلیه نکات مورد اختلاف را برای کلیه اکونومیست ها با بیانی حتی المقدور ساده تر و با آوردن امثله متعدد و مشخصی بطور منظم «توضیح» دهیم. این بود که من مصمم شدم برای این «توضیح» یک چنین کوششی را بنمایم در حالیکه کاملاً میدانستم که انجام این کار بر صفحات رساله بمراتب افزوده و طبع آنرا بتأخیر خواهد انداخت، ولی در عین حال برای ایفای وعده اینکه در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» داده بودم هیچ چاره ای جز این نداشتیم. علاوه بر عذر تأخیر، باید از لحاظ نقایص بسیاری هم که در طرز انشاء این رساله موجود است پوزش بطلبیم: من مجبور بودم با نهایت عجله و در حالی کار کنم که کارهای گوناگون دیگر مرا بخود مشغول ساخته بود.

تحلیل سه مسئله نامبرده بالا کمافی السابق موضوع اصلی رساله را تشکیل میدهد ولی من مجبور شدم ابتدا از دو مسئله زیر که جنبه عمومی تری دارد شروع کنم یکی اینکه چرا یک چنین شعار «طبیعی» و «معصومی» مانند شعار – «آزادی انتقاد» برای ما یک آژیر حقیقی نبرد است؟ و دیگر اینکه چرا نمیتوانیم حتی در مورد مسئله اساسی مربوط به نقش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش توده ای خودبخودی با یکدیگر کنار بیائیم؟ علاوه بر این – تشریح نظریات مربوط به صفت و مضمون تبلیغات سیاسی بتوضیح تفاوت بین سیاست تردیونیونی و

سیاست سوسیال دموکراتیک تبدیل گردید و تشریح نظریات مربوط به وظایف تشکیلاتی هم – به توضیح تفاوت موجوده بین خرده کاری که اکونومیستها را اقناع مینماید و متشکل ساختن انقلابیون که بنظر ما یک امر ضروریست تبدیل شد. از این که بگذریم پافشاری من در قسمت «نقشه» تشکیل روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه بهمان اندازه که اعتراضات بر ضد آن بی اساس تر بوده و بهمان اندازه که در پاسخ به پرسش من در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» حاکی از اینکه چگونه باید بتوانیم در آن واحد در تمام نقاط اقدام به تأسیس تشکیلات مورد لزوم خود نمائیم بیشتر مسامحه شده است، زیادتیر خواهد بود. سرانجام در خاتمه رساله امیدوارم مدلل سازم که ما آنچه از دستمان بر می آمد انجام دادیم تا از گسیختگی قطعی با اکونومیست ها، که معذک امر اجتناب ناپذیری گردید، جلوگیری نمائیم؛ و نیز مدلل سازم که مجله «رابوچیه دلو» اهمیت در حقیقت «تاریخی» مخصوصی بخود گرفته است زیرا آنچه که از همه کاملتر و برجسته تر در آن منعکس گشت یک اکونومیسم پیگیر نبود بلکه آن تفرقه و تزلزلاتی بود که صفت ممیزه یک مرحله تام تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه را تشکیل می داد و به این مناسبت جروبوت با مجله «رابوچیه دلو» نیز، که در نظر اول یک جروبوت بی اندازه مفصل بنظر می آید، کسب اهمیت مینماید زیرا اگر ما این مرحله را بطور قطعی از میان نبریم نمیتوانیم پیش برویم.

ن. لنین

فوریه سال ۱۹۰۲

دگماتیسم و «آزادی انتقاد»

الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟

«آزادی انتقاد» بی شک یکی از مدترین شعارهای امروزی است که در مباحثات بین سوسیالیستها و دموکراتهای تمام کشورها بیش از همه ورد زبانهاست. در نظر اول مشکل بتوان چیزی عجیبتر از این استنادات پرطمطراقیکه یکی از طرفین مباحثه به آزادی انتقاد میکند تصور نمود. آیا براستی این از میان احزاب پیشرو است که علیه قانون مشروطیت اکثریت کشورهای اروپا، که آزادی علم و تحقیقات علمی را تأمین مینماید، سروصدا بلند شده است؟ هر شخص بیگانه ای که این شعار مد شده را، که در سر هر گذری تکرار میشود، بشنود و هنوز به کنه اختلاف موجوده بین مباحثه کنندگان پی نبرده باشد باید بخود بگوید که «مطلب نباید باین سادگیها باشد!» – «این شعار ظاهراً از جمله آن الفاظ شرطیست که مثل القاب در اثر کثرت

استعمال رسمیت یافته و تقریباً اسم عام میشوند».

در واقع این مطلب بر هیچ کس پوشیده نیست که فعلاً دو جریان در سوسیال دموکراسی بین المللی (۲*) معاصر تشکیل شده است که آتش مبارزه بین آنها گاهی برافروخته و با شعله پرفروغی مشتعل میگردد و گاه خاموش گشته و در زیر خاکستر «قطعنامه ها» ی وزین «در باره متارکه» نهفته میشود. چگونگی جریان «نوین» را که به مارکسیسم «کهنه و دگماتیک» با نظر «تنقید» مینگرد، برنشتین با صراحت کافی بیان نموده و میلران هم آنرا نشان داده است.

سوسیال دموکراسی باید از حالت یک حزب انقلاب اجتماعی خارج شده به یک حزب دموکرات اصلاحات اجتماعی بدل گردد. برنشتین این خواست سیاسی را با آتشبار کاملی از دلائل و نظریات «نوین» که دارای توافقی بقدر کافی موزون میباشد، احاطه نموده است. امکان استدلال علمی سوسیالیسم و اثبات لزوم و ناگزیری آن از نقطه نظر درک مادی تاریخ انکار شده است؛ واقعیت فقر و فاقه روزافزون و پرولتار شدن و تشدید تضادهای سرمایه داری انکار شده است؛ حتی خود مفهوم «هدف نهائی» نیز بی پایه و اساس قلمداد شده و ایده دیکتاتوری پرولتاریا بدون چون و چرا رد شده است؛ تباین اصولی میان لیبرالیسم و سوسیالیسم انکار شده است؛ تئوری مبارزه طبقاتی نیز که گویا با یک جامعه دقیقاً دموکراتیکی، که بر طبق اراده اکثریت اداره میشود، تطبیق ناپذیر است - رد شده است و قس علیهذا.

بدین طریق مطالبه برگشت قطعی از سوسیال دموکراسی انقلابی و روی آوردن به سوسیال رفرمیسم بورژوازی با برگشتی بهمین اندازه قطعی به تنقید بورژوا مآبانه از همه ایده های اساسی مارکسیسم - توأم شده است. و چون تنقید اخیر مدتها بود علیه مارکسیسم چه از تریبون سیاسی، چه از کرسی دانشگاه و چه در رساله های متعدد و یک رشته مباحث علمی انجام میگرفت و چون تمام نسل جوان طبقات تحصیل کرده طی ده ها سال مرتباً با این تنقید پرورش یافته است، لذا جای شگفتی نیست که این جریان «انتقادی نو» در سوسیال دموکراسی دفعتاً بشکل کاملاً حاضر و آماده ای، همانگونه که مینرو از مغز ژوپیتر بوجود آمد، ظاهر گردید. این جریان از حیث مضمون خود احتیاجی به ترکیب و تکامل نداشت زیرا مستقیماً از نوشته های بورژوازی بسوسیالیستی انتقال داده شده بود.

و اما بعد. اگر انتقاد تئوریک برنشتین و تمایلات حریصانه سیاسی او هنوز برای کسی مجهول هم مانده بود، فرانسویها بذل همت نموده این «شیوه نوین» را آشکارا به معرض نمایش گذاردند. فرانسه این بار هم حیثیت کهن سال خود را بعنوان «کشوری که در تاریخ آن مبارزه طبقات بیش از هر جا به نتیجه قطعی رسیده است» (انگلس مستخرجه از دیباچه تألیف مارکس؛ "Der 18 Brumaire" * * * (۱۸ برومر) مترجم) محفوظ داشت. سوسیالیستهای فرانسه به تئوری بافی پرداختند بلکه مستقیماً بعمل اقدام نمودند؛ شرایط سیاسی فرانسه، که از حیث دموکراسی بیشتر

تکامل یافته بود، به آنان اجازه داد فوراً به «مکتب عملی برنشتین» با تمام عواقب آن داخل گردند. میلران نمونه درخشانی از این مکتب عملی برنشتین را بدست داد، — بیخود نبود که برنشتین و فلمار هر دو با این همه حرارت از میلران پشتیبانی کرده و او را میستودند! در حقیقت هم: اگر سوسیال دموکراسی در ماهیت امر فقط یک حزب اصلاح طلب است و باید جرأت داشته باشد که آشکارا به این موضوع اعتراف کند، در اینصورت فرد سوسیالیست نه تنها حق دارد به کابینه بورژوازی داخل شود بلکه باید برای رسیدن به آن همیشه کوشش هم داشته باشد. اگر دموکراسی در ماهیت امر بمعنای محو سیادت طبقاتی است، — پس چرا وزیر سوسیالیست نباید تمام دنیای بورژوازی را با نطقهای حاکی از همکاری طبقاتی فریفته سازد؟ چرا نباید، حتی بعد از اینکه کشتار کارگران بدست ژاندارمها برای صدمین و هزارمین بار ماهیت حقیقی همکاری دموکراتیک طبقات را نشان داده است، در کابینه باقی بماند؟ چرا شخصاً در تهنیت تزار، که سوسیالیستهای فرانسه او را جز قهرمان دار و تازیانه و تبعید (knouteur pendeur et d' portateur) بنام دیگری نمیخوانند، شرکت نکنند؟ آنوقت به پاداش این تحقیر بی پایان و مفتضح ساختن سوسیالیسم در برابر جهانیان، پاداش مشوب نمودن ذهن سوسیالیستی توده های کارگر یعنی این یگانه پایه ای که میتواند پیروزی ما را تضمین نماید — طرحهای پرطمطراق یک مشت اصلاحات ناچیز را به ما میدهند که آنقدر ناچیزند که حتی از حکومتهای بورژوازی بیش از آن ممکن بود بدست آورد!

کسیکه عمداً دیدگان خود را فرو نبندد نمیتواند نبیند که این جریان «انتقادی» نوین در سوسیالیسم شکل جدیدیست از اپورتونیسیم. و هرگاه در باره اشخاص از روی جامه مجلی که خود را با آن آراسته اند و القاب پرآب و تابی که بخود بسته اند قضاوت نکنیم بلکه از روی رفتارشان و اینکه در عمل چه چیز را ترویج میکنند قضاوت نمائیم آنوقت معلوم خواهد شد، که «آزادی انتقاد» عبارتست از آزادی جریان اپورتونیسیتی در سوسیال دموکراسی، آزادی تبدیل سوسیال دموکراسی به حزب دموکرات اصلاح طلب، آزادی رسوخ ایده های بورژوازی و عناصر بورژوازی در سوسیالیسم.

آزادی — کلمه بزرگیست، ولی در سایه پرچم آزادی صنایع، یغماگرانه ترین جنگها برپا شده است و در سایه پرچم آزادی کار، زحمتکشانش را چپاول نموده اند. استعمال امروزی کلمه «آزادی انتقاد» نیز همینگونه تقلب باطنی را در خود نهفته دارد. اشخاصیکه حقیقتاً معتقدند علم را بجلو سوق داده اند، نباید خواستار آزادی نظریات نوین در کنار نظریات کهن باشند بلکه باید اولی را جایگزین دومی سازند. و اما فریادهای «زنده باد آزادی انتقاد!» که امروز کشیده میشود خیلی قصه طبل توخالی را بیاد میآورد.

ما بشکل گروه فشرده کوچکی در راهی پر از پرتگاه و دشوار دست یکدیگر را محکم گرفته و

به پیش میرویم. دشمنان از هر طرف ما را در محاصره گرفته اند و تقریباً همیشه باید از زیر آتش آنها بگذریم. اتحاد ما بنابر تصمیم آزادانه ما است، تصمیمی که همانا برای آن گرفته ایم که با دشمنان پیکار کنیم و در منجلاب مجاورمان در نغلطیم که سکنه اش از همان آغاز ما را به علت اینکه بصورت دسته خاصی مجزا شده نه طریق مصالحه بل طریق مبارزه را برگزیده ایم سرزنش نموده اند. و حالا از میان ما بعضی ها فریاد میکشند: باین منجلاب برویم! وقتی هم که آنها را سرزنش میکنند بحالت اعتراض میگویند: شما عجب مردمان عقب مانده ای هستید! خجالت نمیکشید که آزادی ما را برای دعوت شما براه بهتری نفی میکنید! آری، آقایان، شما آزادید نه تنها دعوت کنید بلکه هر کجا هم دلتان میخواهد بروید ولو آنکه منجلاب باشد؛ ما معتقدیم که جای حقیقی شما هم همان منجلاب است و برای نقل مکان شما به آنجا حاضریم در حدود توانائی خود کمک نمائیم. ولی در اینصورت اقلاً دست از ما بردارید و به ما نچسبید و کلمه بزرگ آزادی را ملوث نکنید، زیرا که آخر ما هم «آزادیم» هر کجا میخواهیم برویم و آزادیم نه فقط علیه منجلاب بلکه با هر کس هم که راه را بسوی منجلاب کج میکند مبارزه نمائیم!

ب. مدافعین جدید «آزادی انتقاد»

همین شعار «آزادی انتقاد» است که در همین اواخر مجله «رابوچیه دلو» (شماره ۱۰) ارگان «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس» مقیم خارجه با دبدبه تمام آنرا پیش کشیده است و آنهم نه بعنوان یک اصل تئوریک بلکه بمنزله یک خواست سیاسی و بمنزله پاسخ باین پرسش: «آیا اتحاد سازمانهای سوسیال دموکرات روس که در خارجه مشغول کارند ممکن است؟» - «برای اتحاد استوار، آزادی انتقاد لازم است» (ص ۳۶).

از این بیان دو نتیجه کاملاً صریح برون می آید: ۱- «رابوچیه دلو» جریان اپورتونیستی را در سوسیال دموکراسی بین المللی بطور کلی، تحت حمایت خود میگیرد؛ ۲- «رابوچیه دلو» خواستار آزادی اپورتونیسم در سوسیال دموکراسی روس است. حال این دو نتیجه را مورد بررسی قرار دهیم. «رابوچیه دلو» «بویژه» از «تمایل «ایسکرا» و «زاریا» (۴۸) به پیشگویی قطع رابطه بین مونتانیار و ژیروندن سوسیال دموکراسی بین المللی» بدش می آید (۳*).

ب. کریچفسکی سردبیر مجله «رابوچیه دلو» مینویسد - «اصولاً بنظر ما گفتگو درباره مونتانیار و ژیروندن در صفوف سوسیال دموکراسی یک مقایسه تاریخی سطحی بوده و تراوش آن از قلم یک فرد مارکسیست عجیب است: مونتانیار و ژیروندن، آنطوریکه ممکن است بنظر ایدئولوگهای مورخ بیاید، دو مزاج مختلف یا دو جریان فکری مختلف نبوده بلکه طبقات یا قشرهای مختلف، یعنی از یک طرف بورژوازی متوسط و از طرف دیگر خرده بورژوازی و پرولتاریا

بودند. ولی در جنبش سوسیالیستی کنونی تصادم منافع طبقاتی وجود ندارد. این جنبش کلاً با تمام (تکیه از ب. کریچفسکی است) تنوعات خود، که دو آتشه ترین برنشتینی ها نیز از آن جمله اند، از منافع طبقاتی پرولتاریا و مبارزه طبقاتی وی در راه آزادی سیاسی و اقتصادی پیروی مینماید» (ص ۳۲-۳۳).

ادعای متهورانه ایست! آیا ب. کریچفسکی واقعیتی را که مدتهاست دیده میشود و حاکی از اینست که همانا شرکت وسیع قشر «آکادمیسین ها» در جنبش سوسیالیستی سالهای اخیر یک چنین انتشار سریع برنشتینیسم را تأمین نموده - نشنیده است؟ ولی عمده مطلب اینست که آیا نویسنده ما عقیده خود را مبنی بر اینکه «دو آتشه ترین برنشتینی ها» هم از مبارزه طبقاتی برای آزادی سیاسی و اقتصادی پرولتاریا پیروی مینمایند بر روی چه اصلی استدلال مینماید؟ این معلوم نیست. دفاع قطعی از دو آتشه ترین برنشتینی ها هیچگونه دلیل و یا برهانی در تأیید خود ندارد. لابد نویسنده خیال میکند همینکه او آنچه را که دو آتشه ترین برنشتینی ها راجع به خود میگویند تکرار نماید دیگر ادعای او احتیاجی به اثبات ندارد. ولی آیا «سطحی» تر از اینهم چیزی ممکن است تصور نمود که انسان در باره یک جریان کامل از روی آنچه که خود نمایندگان این جریان درباره خود میگویند قضاوت کند؟ آیا ممکن است چیزی سطحی تر از آن «نتیجه معنوی» که بعداً راجع به دو تیپ یا دو راه تکامل حزبی که با یکدیگر متفاوت و حتی کاملاً متضادند گرفته میشود (ص ۳۴-۳۵) «رابوچیه دلو» تصور نمود؟ ملاحظه میکنید که سوسیال دموکراتهای آلمانی، آزادی کامل انتقاد را قبول دارند، - اما فرانسویها نه و همین رفتار آنان است که «مضرت ناشکیبائی» را کاملاً نشان میدهد.

پاسخ ما به این نکته اینست که - همانا نمونه ب. کریچفسکی نشان میدهد که چگونه گاهی کسانی که تاریخ را «از دریچه چشم ایلووایسکی» (۵۰) مینگرند خود را مارکسیست مینامند. معلوم میشود برای توضیح وحدت حزب سوسیالیست آلمان و پراکندگی حزب فرانسه لزومی ندارد در خصوصیات تاریخی این دو کشور کاوش نمائیم، شرایط نیمه استبداد نظامی و پارلمانتاریسم جمهوریت را با یکدیگر مقایسه نمائیم، عواقب کمون و قانون فوق العاده برضد سوسیالیستها (۵۱) را مورد بررسی قرار دهیم، حیات و تکامل اقتصادی را مقایسه نمائیم، بیاد آوریم که چگونه «رشد بی نظیر سوسیال دموکراسی آلمان» با یک مبارزه از حیث انرژی در تاریخ سوسیالیسم بی نظیری توأم بود که نه فقط علیه اشتباهات تئوریک (مولبرگر، دورینگ*۴) سوسیالیستهای کرسی نشین) بلکه علیه اشتباهات تاکتیکی (لاسال) و غیره و غیره نیز انجام میگرفت. خیر همه اینها زائد است! فرانسویها اهل جدالند زیرا شکیبائی ندارند، آلمانها متحدند زیرا بچه های مؤدبی هستند.

ملاحظه میفرمائید که بوسیله این ژرف اندیشی بی نظیر آن واقعیتی که دفاع از برنشتینی ها

را کاملاً باطل میسازد «کنار زده میشود». این مسئله که آیا آنها از مبارزه طبقاتی پرولتاریا پیروی مینمایند یا نه فقط از روی تجربه تاریخ ممکن است بطور قطعی و نهائی حل و فصل شود. لذا در اینمورد همانا نمونه فرانسه است که حائز نهایت اهمیت میباشد چون یگانه کشوری است که در آنجا برنشتینی ها در صدد برآمدند با تأیید و موافقت صمیمانه همقطاران آلمانی خود (و قسمتی از اپورتونیستهای روس، رجوع شود به مجله «رابوچیه دلو» شماره ۲-۳ ص ۸۳-۸۴) مستقلاً سرپا بایستند. استناد به «آشتی ناپذیر بودن» فرانسویها - صرف نظر از جنبه «آشوب طلبانه و جنجال کننده» (بمعنای نزدرفی) (۵۲) آن - فقط کوششی است برای استتار واقعیات بسیار ناگوار در زیر کلمات آمیخته با خشم.

و اما آلمانها را هم ما ابداً در صدد نیستیم به ب. کریچفسکی و سایر مدافعین متعدد «آزادی انتقاد» هدیه کنیم. هرگاه وجود «دو آتشه ترین برنشتینی ها» هنوز در صفوف حزب آلمان قابل تحمل است این فقط تا آنجائی است که آنها هم از قطعنامه هانور که «اصلاحات» برنشتین را رد کرده است تبعیت مینمایند و هم از قطعنامه لوبک که (باوجود زبان کاملاً دیپلوماسی خود) متضمن اخطار صریح به برنشتین می باشد. در اینجا میتوان درباره این قضیه که از نقطه نظر منافع حزب آلمان تا چه اندازه این زبان دیپلوماسی بجا بود و اینکه آیا در اینمورد آشتی ناسالم از نزاع سالم بهتر بود حرف داشت خلاصه میتوان در ارزیابی این که کدام طرز رد برنشتینیسیم صلاح است اختلاف نظر داشت ولی نمیشود این واقعیت را نادیده گرفت که حزب آلمان دو بار برنشتینیسیم را رد نموده است. بدینجهت هرگاه خیال کنیم که مثال آلمانیها این ادعا را که «دو آتشه ترین برنشتینی ها از مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه آزادی اقتصادی و سیاسی وی پیروی می نمایند» تأیید میکند معنایش عدم درک مطلق جریاناتی است که در جلو چشم همه روی میدهد (*۵).

علاوه بر آن مجله «رابوچیه دلو»، چنانکه متذکر شدیم از سوسیال دموکراسی روس خواستار «آزادی انتقاد» بوده و از برنشتینیسیم دفاع مینماید. ظاهراً برای او یقین حاصل شده است که «ناقدین» خودی و برنشتینیها را در اینجا بناحق رنجانده اند. ولی کدام یک را؟ کی را؟ کجا؟ چه وقت؟ و این عمل بناحق چه بوده است؟ - در اینخصوص «رابوچیه دلو» خاموش است و حتی یک بار هم از یک ناقد روس و برنشتینی نامی نمیبرد! چیزی که برای ما باقی می ماند اینست که یکی از این دو حدس را بزنیم. یا اینکه طرفیکه بناحق رنجانده شده است همان خود «رابوچیه دلو» است (تأیید این امر آنستکه در هر دو مقاله شماره دهم فقط صحبت برسر رنجشهایی است که از طرف «زاریا» و «ایسکرا» بر «رابوچیه دلو» وارد آمده است). در اینصورت علت این رفتار شگفت آمیز چیست که «رابوچیه دلو»، با اینکه همواره با سرسختی از هرگونه همبستگی با برنشتینیسیم استنکاف نموده نتوانسته است از خود دفاع نماید و حتی یک کلمه نیز بنفع «دو آتشه

ترین برنشتینیها» و برله آزادی انتقاد بر زبان نیاورده است؟ و یا اینکه کسانی که بناحق رنجانده شده اند اشخاص ثالثی هستند. در اینصورت سکوت درباره آنها چه علی ممکن است داشته باشد؟ ما بدینطریق میبینیم که «رابوچیه دلو» همان بازی قایم باشک را که (چنانکه بعداً نشان خواهیم داد) از اول پیدایش خود در پیش گرفته بود ادامه میدهد. و سپس اینرا هم دقت نمائید که کار این «آزادی انتقاد» تعریفی در همان نخستین باری که عملاً بکار برده شد به کجا کشید. در عمل نه تنها فوراً منجر به فقدان هرگونه انتقاد بلکه بطور کلی منجر به فقدان هرگونه قضاوت مستقلی گشت. همان «رابوچیه دلو» که در باره برنشتینیم روس، (بنا بقول صائب استاروور)، نظیر یک مرض مخفی سکوت اختیار مینماید پیشنهاد میکند که برای معالجه این بیماری همان آخرین نسخه آلمانی مربوط به مبارزه با اشکال گوناگون آلمانی این مرض، صاف و ساده رونویس شود! بجای آزادی انتقاد – تقلید بنده وار ... و از آنها بدتر: میمون وار! اپورتونیسیم بین المللی کنونی برحسب خصوصیات ملی در شکلهای گوناگونی نمودار میگردد ولی مضمون اجتماعی و سیاسی آن در همه حالات یکسانست. در یک کشور یک دسته از اپورتونیستها از دیر زمان در زیر پرچم ویژه ای عرض اندام کرده اند، در کشور دیگر اپورتونیستها نسبت به تئوری اعتنائی نداشته در عمل سیاست رادیکال سوسیالیستها را اجرا نموده اند، در کشور سوم عده ای از اعضای حزب انقلابی به اردوگاه اپورتونیسیم فرار کرده و کوشش شان این نیست که بوسیله مبارزه آشکار در راه اصول و تاکتیک نوین به مقصد برسند بلکه سعی دارند با فاسد نمودن حزب خود بطور تدریجی و نامرئی، چنانچه این اصطلاح جایز باشد، بی مکافات به مقصد خویش نائل گردند، در کشور چهارم – همین قبیل فراریان، در ظلمت بندگی سیاسی و در شرایط وجود ارتباط متقابل کاملاً مخصوص بخودی بین فعالیت «علنی» و «غیر علنی» عین همین شیوه ها را بکار میبرند. و اما مبادرت نمودن به سخن درباره آزادی انتقاد و برنشتینیسیم و آنرا شرط متحد گشتن سوسیال دموکراتهای روس دانستن و در عین حال تحلیل نکردن اینکه آیا برنشتینیسیم روس در چه چیز بخصوصی نمودار شده و چه ثمرات خاصی ببار آورده است – معنایش آنستکه لب به سخن بگشائی برای آنکه هیچ نگوئی.

حال سعی کنیم خودمان، ولو در چند کلمه هم باشد، آنچه را که «رابوچیه دلو» نخواسته است بگوئیم (یا شاید حتی نتوانسته است آنرا بفهمد) بگوئیم.

ج) انتقاد در روسیه

خصوصیت اساسی روسیه از لحاظ موضوع مورد بحث عبارت از آنستکه جنبش خودبخودی کارگری از یک طرف و چرخش افکار عمومی پیشرو بسوی مارکسیسم از طرف دیگر، از همان

ابتدای خود بصورت تجمع عناصر علناً ناهمگون در زیر یک لوای عمومی و برای مبارزه با دشمن مشترک (با جهان بینی کهنه اجتماعی و سیاسی) (۵۳) خودنمایی نموده است. منظور ما ماه عسل «مارکسیسم علنی» است. این امر، عموماً یک پدیده نوظهوری بود که حتی امکان وقوع آن را نیز در سالهای ۸۰ یا در آغاز سالهای ۹۰ کسی نمیتوانست تصور کند. در یک کشور استبدادی، که مطبوعات در آن کاملاً در اسارت بودند، در یک دوران ارتجاع سبعانه سیاسی که کوچکترین نهال عدم رضایت و اعتراض سیاسی را از ریشه میکنند - تئوری مارکسیسم انقلابی با زبان ازوپ، ولی بهر جهت مورد فهم کلیه «علاقمندان» ناگهان در نشریات تحت سانسور راه می یابد. حکومت عادت کرده بود که فقط تئوری (انقلابی) نارودنایا ولیا را خطرناک بداند بدون اینکه بتکامل تدریجی درونی تئوری مذکور پی برد و باینجهت از هرگونه تنقیدی که علیه آن متوجه بود مسرور میشد. تا حکومت بخود آمد و تا ارتش سنگین سانسورچی ها و ژاندارمها بخود جنبید و به تجسس دشمن تازه پرداخت و آنرا یافت و بر وی تاخت زمان درازی (بحساب روسی ما) گذشت. در اینمدت کتب مارکسیستی یکی پس از دیگری از چاپ بیرون می آمد مجلات و روزنامه های مارکسیستی دائر میشد، همه از دم مارکسیست میشدند، از مارکسیستها تملق میگفتند، مارکسیستها را نوازش میکردند، ناشرین از گرمی فوق العاده بازار فروش کتب مارکسیستی اظهار شادمانی مینمودند. کاملاً بدیهی است که در بین مارکسیستهای تازه بدوران رسیده که از این گردوغبار احاطه شده بودند نظائر «نویسنده ای که خود را گم کرده است» (۵۴) کم نبودند...

اکنون با آرامش خاطر میتوان گفت که این دوره سپری شده است. بر هیچکس پوشیده نیست که شکفتگی موقت مارکسیسم بر زمینه سطحی نشریات ما معلول اتحاد اشخاص افراطی با افراد بسیار معتدل بود. اشخاص اخیر در ماهیت امر دموکراتهای بورژواماب بودند و این استنتاج (که تکامل «تنقیدی» بعدی این اشخاص با وضوح کامل آنرا تأیید کرد) در همان موقعیکه این «اتحاد» هنوز یکپارچه و دست نخورده بود ب فکر بعضی اشخاص خطور میکرد. (۶*)

ولی اگر مطلب از اینقرار است آنوقت آیا بیشتر مسئولیت «آشوبی» که بعدها روی داد همانا بگردن سوسیال دموکراتهای انقلابی که با «ناقیدین» آینده وارد این اتحاد شدند نمی افتد؟ این پرسش را، با پاسخ مثبت به آن، گاهی اوقات از اشخاصی میشنویم که با نظری فوق العاده یکجانبه به قضیه مینگرند. اما این اشخاص بهیچوجه محق نیستند. فقط کسی از اتحاد موقتی، ولو با اشخاص نامطمئن، میترسد که بخودش اعتماد نداشته باشد و هیچ حزب سیاسی بدون این قبیل اتحاد نمیتوانست وجود داشته باشد. متفق شدن با مارکسیستهای علنی هم یک نوع اتحاد اولیه حقیقتاً سیاسی سوسیال دموکراسی روس بود. در نتیجه این اتحاد بود که غلبه بر نارودنیکها با سرعت شگفتی میسر گردید و ایده های مارکسیسم (گرچه بشکل عامیانه و مبتذل) رواج

سطحی عظیمی یافت. ضمناً این اتحاد کاملاً هم بدون «قید و شرط» منعقد نشده بود. دلیل مثبتۀ آن هم – مجموعه مارکسیستی «مدارک مربوط به مسئله تکامل اقتصادی روسیه» است که از طرف سانسور در سال ۱۸۹۵ سوزانده شد. اگر تشبیه سازش مطبوعاتی با مارکسیستهای علنی به اتحاد سیاسی جایز باشد، تشبیه کتاب نامبرده هم به قرارداد سیاسی جایز است.

عدت گسیختگی البته این نبود که «متفقین» دموکراتهای بورژواماب از آب در آمدند. برعکس، تا جایی که سخن بر سر آن وظایف دموکراتیک سوسیال دموکراسی است که اوضاع حاضر روسیه آنرا در درجۀ اول اهمیت قرار میدهد، نمایندگان دموکراسی بورژوازی، متفقین طبیعی و مطلوب سوسیال دموکراسی هستند. لیکن شرط لازم چنین اتحادی این است که سوسیالیستها کاملاً امکان داشته باشند تضاد خصومت آمیزی را که بین منافع طبقه کارگر و منافع بورژوازی وجود دارد برای طبقه کارگر فاش سازند. و حال آنکه آن برنشتینیسیم و آن خط مشی «انتقادی» که اکثریت مارکسیستهای علنی دستجمعی به آن روی آور شدند با خوار داشتن مارکسیسم و با موعظه تئوری کاستن از حدت تضادهای اجتماعی و اعلام اینکه نظریه ایده انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا باطل است و با تنزل جنبش کارگری و مبارزۀ طبقاتی به سطح تردیونیسیم محدود و یک مبارزه «رأیستی» برای نیل به اصلاحات تدریجی ناچیز – این امکان را سلب میکرد و خودآگاهی سوسیالیستی را فاسد می نمود. این کاملاً مثل آن بود که دموکراسی بورژوازی منکر حق استقلال سوسیالیسم و بالنتیجه حق موجودیت آن بشود؛ معنی این در عمل، کوششی بود برای اینکه جنبش آغاز شده کارگری به دنباله و زائده لیبرالها مبدل شود.

طبیعی است که در چنین شرایطی قطع رابطه ضرور بود. ولی خصیصۀ «ویژۀ» روسیه بدین شکل ابراز وجود کرد که این قطع رابطه بطور ساده موجب دور شدن سوسیال دموکراتها از مطبوعات «علنی» شد، مطبوعاتی که بیش از همه در دسترس عموم بوده و انتشار وسیع داشت. در این مطبوعات «مارکسیستهای سابق» که «با شعار انتقاد» قیام نموده و «دشنام» به مارکسیسم را تقریباً منحصر به خود کرده اند جایگزین گشتند. فریادهای «مرده باد ارتدکس ها» و «زنده باد آزادی انتقاد» (که اکنون «رابوچیۀ دلو») تکرار میکنند) یک باره جزو الفاظ مد شد و اینکه سانسورچی ها و ژاندارمها هم در مقابل این مد ایستادگی نکردند از این قضیه پیداست که کتاب برنشتین مشهور (مشهور بطرز هرسترات) سه بار بزبان روسی طبع شد و یا اینکه زوبانف (۵۶) خواندن کتابهای برنشتین و آقای پروکوپویچ و سایرین را توصیه مینمود («ایسکرا» شماره ۱۰). در مقابل سوسیال دموکراتها اکنون وظیفه ای قرار گرفته بود که بخودی خود دشوار و در اثر موانع صرفاً خارجی هم بطور غیر قابل تصویری دشوارتر شده بود و آن مبارزه با جریان نوین بود. جریان مذکور هم برشته مطبوعات محدود نبود. برگشت بسوی «تنقید» با کشش متقابل سوسیال دموکراتهای پراتیسین بسوی «اکنونیسیم» همراه بود.

اینکه رابطه و وابستگی متقابل میان انتقاد علنی و اکونومیسم غیرعلنی چگونه پیدا شد و رشد نمود موضوع جالب توجهیست که میتواند موضوع مقاله مخصوصی گردد. در اینجا برای ما کافیهست که وجود بی شک و شبهه این رابطه را متذکر شویم. "Credo" * * اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی. مترجم * کذائی برای همین هم اینقدر بجا شهرت یافت که رابطه مذکور را آشکارا بیان نمود و اساس تمایل سیاسی «اکونومیسم» را بدون قصد فاش ساخت: بگذار کارگران مشغول مبارزه اقتصادی باشند (صحیح تر بود بگوئیم: مبارزه تردیونیونی زیرا این مبارزه سیاست صرفاً کارگری را هم در بر میگیرد) و روشنفکران مارکسیست هم برای «مبارزه» سیاسی با لیبرالها مخلوط گردند. فعالیت تردیونیونی «در میان توده» اجرای نیمه اول و انتقاد علنی – اجرای نیمه دوم این وظیفه گردید. این اظهار، چنان اسلحه خوبی علیه اکونومیسم بود که اگر "Credo" نمیشد – جا داشت آنرا اختراع کرد.

"Credo" اختراع نشد لیکن مستقل از اراده سازندگان آن و حتی شاید علی رغم اراده آنها منتشر شد. بهر حال نویسنده این سطور که در آفتابی کردن «برنامه» جدید (۷*) شرکت کرده است گاهی شکایت ها و ملامتهائی شنیده است حاکی از اینکه چرا خلاصه ای که از طرف ناطقین در باره نظریات آنها تهیه شده بود بشکل رونوشت پخش شد و مارک "Credo" بخود گرفت و حتی، توأم با اعتراض، در مطبوعات چاپ شد! این ماجرا را بدین سبب یادآور میشویم که یکی از خصائل بسیار عجیب اکونومیسم را، که ترس از برملا شدن است، آشکار میسازد. این – خصلت اکونومیسم بطور کلی است نه اینکه تنها خصلت نویسندگان "Credo": این خصلت را، هم «رابوچایا میسل» که شریفترین و صدیق ترین طرفدار اکونومیسم است و هم «رابوچیه دلو» (که از انتشار اسناد «اکونومیستی» در "Vademecum" * (۵۸) * در «راهنما». مترجم * خشمگین است و هم کمیته کیف که قریب دو سال پیش از این نخواست اجازه بدهد "Profession de foi" * (۵۹) * اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی. مترجم * وی با تکذیب نامه ای که علیه آن نوشته شده بود بچاپ برسد (۸*) و هم بسیار و بسیاری از نمایندگان جداگانه اکونومیسم از خود نشان داده اند.

این ترس از انتقاد که طرفداران آزادی انتقاد از خود نشان میدهند علتش تنها خدعه و تزویر نیست (هر چند که بعضی اوقات مسلماً خالی از خدعه و تزویر هم نیست زیرا نهالهای نارس یک خط مشی نوین را در معرض حمله دشمن گذاشتن کاری است دور از حساب!). خیر، اکثریت اکونومیستها با کمال صداقت بهرگونه مشاجرات تئوریک، اختلافات فراقسیونی، مسائل وسیع سیاسی، پروژه های متشکل کردن انقلابیون و غیره با نظر نامطلوب مینگرند (و بنابر ماهیت اکونومیسم باید هم بنگرند). یکی از اکونومیستهای بسیار پیگیر وقتی به من گفت: «خوبست همه این کارها را بخارجه واگذار کنیم!» او با این حرف خود یک نظریه بسیار شایعی (و باز هم صرفاً تردیونیونی) را ابراز داشت که حاکمیت: کار ما – اشتغال به نهضت کارگری و سازمانهای کارگری

در اینجا یعنی در محل خودمان میباشد و بقیه چیزها من درآوردی اصول پرستان خشک و بقول نویسندگان نامه مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکرا»، که با شماره ۱۰ «رابوچیه دلو» هم آواز شدند «پر بها دادن به ایدئولوژی» است.

اکنون این پرسش میان میاید که: با این خصوصیات «انتقاد» روس و برنشتینیسیم روس آیا وظیفه کسانی که نه تنها در گفتار بلکه در کردار هم میخواهند مخالف اپورتونیسیم باشند میبایستی از چه عبارت باشد؟ اولاً میبایستی همت گماشت و آن فعالیت تئوریک را که همین چندی پیش در دوره مارکسیسم علنی شروع گشته و اکنون باز به دوش کارکنان غیر علنی افتاده است، تجدید نمود؛ بدون چنین فعالیت، رشد موفقیت آمیز جنبش غیرممکن بود. دوم اینکه لازم بود فعالانه برضد «انتقاد» علنی که اذهان را بشدت منسوب مینمود به مبارزه برخاست. سوم اینکه لازم بود علیه تفرقه و تزلزل در جنبش عملی فعالانه اقدام نمود و پرده از روی هرگونه تشبثات دانسته یا ندانسته نئی که بمنظور خوار ساختن برنامه و تاکتیک ما بعمل می آمد برداشت و آنرا رد نمود.

اینکه «رابوچیه دلو» نه اولی را انجام داد، نه دومی و نه سومی را امریست معلوم و بر ما لازم است که ذیلاً این حقیقت مسلم را از جوانب گوناگون آن بطور مفصل روشن سازیم. ولی اکنون ما میخواهیم فقط نشان دهیم که چه تضاد فاحشی میان خواست «آزادی انتقاد» از یطرف و خصوصیات انتقاد میهنی ما و اکونومیسم روس از طرف دیگر وجود دارد. واقعاً هم نظری به متن قطعنامه ای که «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس مقیم خارجه» نقطه نظر «رابوچیه دلو» را در آن تأیید نموده بیفکنید:

«بمنظور تکامل مسلکی آتی سوسیال دموکراسی، ما آزادی انتقاد از تئوری سوسیال دموکراسی را در مطبوعات حزبی، در حدودیکه انتقاد مزبور با جنبه طبقاتی و انقلابی این تئوری مغایرت نداشته باشد، بی شک ضروری میدانیم». («دو کنگره» ص ۱۰) و اما دلیل: قطعنامه «در قسمت نخست خود با قطعنامه کنگره حزبی لوبک که در باره برنشتین صادر شده مطابقت دارد»... «متفقین» در عالم سادگی نمی بینند که با این رونویس کردن چگونه *testimonium paupertatis* (گواهینامه فقر) خود را امضا میکنند!.. «ولی... در قسمت دوم خود، آزادی انتقاد را از کنگره حزبی لوبک هم بیشتر محدود میسازد».

پس، قطعنامه این «اتحادیه» علیه برنشتین های روس متوجه است؟ در غیر این صورت استناد به کنگره حزبی لوبک کاملاً بیمعنی میبود؟ ولی این که گفته میشود قطعنامه مذکور «آزادی انتقاد را بیشتر محدود میسازد» درست نیست. آلمانیها در قطعنامه هانور خود درست همان اصلاحاتی را که برنشتین پیشنهاد میکرد ماده به ماده رد کردند و در قطعنامه لوبک هم به شخص برنشتین اخطار نموده نامش را در قطعنامه ذکر کردند. و حال آنکه مقلدین «آزاد» ما در باره هیچ یک از مظاهر «انتقاد» مخصوص روس و اکونومیسم روس کلمه ای هم اشاره نینمایند؛

با وجود چنین سکوتی، استناد خشک و خالی به جنبه طبقاتی و انقلابی تئوری به مراتب جای بیشتری برای تعبیر غلط باقی میگذارد، بویژه هرگاه این «اتحادیه» نخواهد آنچه را که «اکنومیسیم نامیده میشود» در ردیف اپورتونیسیم قرار دهد («دو کنگره» ص ۸، ماده یک). باری، این حاشیه بود. عمده مطلب آنستکه روشی را که اپورتونیستها نسبت به سوسیال دموکراتهای انقلابی در پیش گرفته اند در آلمان و روسیه کاملاً با هم متباین است. در آلمان، چنانکه میدانیم، سوسیال دموکراتهای انقلابی طرفدار نگاه داشتن آنچه میباشند که موجود است یعنی: طرفدار آن برنامه و تاکتیک قدیمی هستند که همه از آن مطلعند و تجربیات دهها ساله آنرا با تمام جزئیاتش روشن ساخته است. ولی «ناقدین» میخواهند تغییراتی وارد کنند و چون این ناقدین اقلیتی ناچیز هستند و کوششهای روزیونیستی ایشان خیلی خائفانه است، لذا میتوان به علل اینکه چرا اکثریت به رد خشک و خالی «نو آورده ها» اکتفا مینماید پی برد. در روسیه ما هم ناقدین و اکنومیسیتها طرفدار نگاه داشتن آنچه میباشند که موجود است: «ناقدین» میخواهند که باز هم آنها را مارکسیست محسوب دارند و برایشان یک «آزادی انتقاد» را تأمین نمایند که از آن در تمام موارد استفاده نمایند (زیرا آنها در ماهیت امر هیچگونه انضباط و ارتباط حزبی را هیچگاه قبول نداشتند) (*۹) و ما هم دارای یک همچو ارگان حزبی مورد قبول عموم نبودیم که ولو با توصیه هم باشد، بتواند آزادی انتقاد را «محدود» سازد؛ اکنومیسیتها میخواهند که انقلابیون «بجا و بمورد بودن کامل جنبش را در حال حاضر» («رابوچیه دلو» شماره ۱۰ ص ۲۵) یعنی «قانونی بودن» وجود آن چیزی را که موجود است تصدیق نمایند؛ آنها میخواهند که «ایدئولوگها» برای «منحرف ساختن» جنبش از آن راهی که «بوسیله تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی معین میگردد» («نامه» در شماره ۱۲ «ایسکرا») کوشش نکنند؛ آنها میخواهند مبارزه ای که «کارگران در شرایط فعلی میتوانند دست به آن بزنند» مطلوب و آن مبارزه ای که «آنها در واقع در این لحظه دست به آن زده اند» ممکن شناخته شود، «ضمیمه جداگانه «رابوچایا میسل»» ص ۱۴). برعکس، ما سوسیال دموکراتهای انقلابی از این سر فرود آوردن در برابر جریان خودبخودی، یعنی در برابر آنچه میگوئیم «در لحظه حاضر» هست، ناراضی هستیم؛ ما خواهان تغییر تاکتیکی هستیم که در سالهای اخیر حکمروائی داشته است، ما میگوئیم «پیش از آنکه متحد شویم و برای آنکه متحد شویم ابتدا بطور قطع و صریح لازم است خط فاصلی بین خود قرار دهیم» (اقتباس از آگهی مربوط بانتشار «ایسکرا»)(۱۰*). خلاصه اینکه آلمانیها در مقابل آنچه که موجود است باقی مانده تغییرات را رد میکنند؛ اما ما خواستار آنیم که آنچه موجود است تغییر یابد و سر فرود آوردن در برابر آن و سازش با آنرا رد میکنیم.

همین فرق «کوچک» است که رونویس کنندگان «آزاد» قطعنامه های آلمانی متوجه آن نشدند!

«دگماتیسم، اصول پرستی خشک»، «جمود حزب که مکافات قهری کسانی است که اجباراً فکر را مقید کرده اند»، — اینها هستند آن دشمنانی که قهرمانان «آزادی انتقاد» در «رابوچیه دلو» بر ضد آنها اسلحه بدست میگیرند. — ما از قرار گرفتن این مسئله در دستور روز بسیار خوشوقتیم و پیشنهاد ما فقط این است که این مسئله با سؤال دیگری تکمیل گردد:

قضات کیانند؟

در جلو ما دو آگهی راجع به تشریحات قرار دارد. یکی — «برنامه «رابوچیه دلو» ارگان متناوب اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس» (کپی از روی شماره اول «رابوچیه دلو»). دیگری — «آگهی راجع به تجدید نشریات گروه «آزادی کار»». تاریخ هر دو آگهی سال ۱۸۹۹ است که در آن «بحران مارکسیسم» مدتها بود در دستور روز قرار گرفته بود. ولی ما در آنها چه میبینیم؟ اگر بخواهید در اثر نخستین اشاره ای به این پدیده و بیان صریحی درباره روشی که ارگان نو قصد دارد در اینموضوع اتخاذ نماید بیابید، جستجوی شما بیهوده است. در باره فعالیت تئوریک و وظائف عاجل آن در لحظه کنونی نه در این برنامه و نه در پیوستهای آن که در سال ۱۹۰۱ بتصویب کنگره سوم «اتحادیه» رسیده است («دو کنگره» ص ۱۵-۱۸) یک کلمه هم گفته نشده است. در تمام این مدت، هیئت تحریریه مجله «رابوچیه دلو» مسائل تئوریک را، با وجود اینکه این مسائل موجب نگرانی همه سوسیال دموکراتهای جهان بود، کنار گذاشته است.

آگهی دیگر، برعکس، پیش از هر چیزی خاطر نشان میسازد که توجه نسبت به تئوری در سالهای اخیر ضعیف گشته و مصرانه خواستار است که به «جنبه تئوریک جنبش انقلابی پرولتاریا توجه دقیق بشود» و دعوت میکند که در نهضت ما «تمایلات برنشتینیسیم و دیگر تمایلات ضد انقلابی بیرحمانه مورد تنقید قرار گیرند». شماره های منتشره مجله «زاریا» نشان میدهند که چگونه این برنامه عملی میگشت.

بدینطریق ما میبینیم که جملات پرآب و تاب برضد جمود فکر و غیره پرده ایست که به روی لاقیدی و زبونی در تکامل دادن اندیشه تئوریک کشیده میشود. مثال سوسیال دموکراتهای روس با برجستگی مخصوصی پدیده ایرا که در اروپا جنبه عمومی دارد (و مدتها است که مارکسیستهای آلمانی هم آنرا قید کرده اند) نشان میدهد حاکی از این که معنای آزادی کذائی انتقاد تعویض یک تئوری با تئوری دیگر نبوده بلکه آزادی از قید هرگونه تئوری جامع و تعمق شده و بعبارت دیگر اکلکتیسیم و بی پرنسیبی است. هرکس ولو اندکی با اوضاع واقعی جنبش ما آشنا باشد نمیتواند نبیند که انتشار وسیع مارکسیسم با تنزلی در سطح تئوریک توأم بوده است. بخاطر اهمیت عملی و پیشرفتهای عملی جنبش کسان زیادی به آن گرویده اند که از حیث تئوری بسیار

کم و حتی هیچ آمادگی نداشتند. از اینرو میتوان قضاوت نمود که چقدر «رابوچیه دلو» عاری از حس سنجش است وقتی با حالت مظفرانه ای از مارکس شاهد مثال میاورد حاکی از اینکه «هر قدمی که جنبش عملی برمی‌دارد از یک دو جین برنامه مهمتر است». تکرار این سخنان در این دورهٔ تشتت تئوریک بمثابه آنستکه شخص هنگام مشاهده تشییح جنازه فریاد بزند: «خداوند بکارتان برکت دهد و هر چه ببرید تمام نشود!». و حال آنکه این سخنان مارکس از نامه ای برداشته شده است که او در بارهٔ برنامهٔ گتا نوشته و در آن اکلکتیسم را در طرز انشاء پرنسیب ها سخت مورد سرزنش قرار میدهد. مارکس در این نامه به سران حزب نوشته بود که: اگر واقعاً متحد شدن را لازم دیده اید پس بخاطر برآوردن مقاصد عملی جنبش قراردادهائی ببندید ولی پرنسیب فروشی را روا ندارید و «گذشتهای» تئوریک نکنید. این بود فکر مارکس در صورتی که در بین ما مردمانی پیدا میشوند که بنام مارکس میکوشند از اهمیت تئوری بکاهند!

بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمیتواند وجود داشته باشد. در چنین موقعیکه شیفته وار بدنبال شکلهای کاملاً محدود فعالیت عملی میروند و در عین حال هم آنرا با موعظه مد شده اپورتونیسم هم آغوش میسازند، نمیتوان بقدر کفایت روی این فکر پافشاری نمود. و اما برای سوسیال دموکراسی روس بر اهمیت تئوری بعلت وجود ۳ کیفیت دیگر افزوده میگردد که آنرا اغلب فراموش می نمایند: اول اینکه حزب ما فقط تازه دارد تشکیل مییابد، تازه سر و صورت میگیرد و هنوز حسابش را با سایر جریانهای فکر انقلابی، که جنبش را بانحراف از راه راست تهدید مینمایند، تصفیه نکرده است. برعکس، خصوصیت ایام اخیر (همانطور که اکسلرد مدتها پیش به اکونومیستها پیشگویی میکرد) اینست که در آن همانا جریانهای انقلابی غیر سوسیال دموکراتیک احیاء میشوند. در اینگونه شرایط خطائی که در نظر اول «بی اهمیت» است میتواند موجب غم انگیزترین عواقب شود و تنها اشخاص کوته نظر میتوانند مباحثات فراکسیونی و مشخص ساختن دقیق خرده اختلافها را بیموقع یا زائد بشمارند. آیندهٔ سوسیال دموکراسی روس برای سالیان دراز ممکنست به تحکیم این یا آن «خرده اختلاف» منوط و مربوط باشد.

دوم اینکه نهضت سوسیال دموکراسی بنابر ماهیت خود جنبه بین المللی دارد. معنای این نه تنها آنستکه ما باید با شوینیسملی مبارزه کنیم بلکه این نیز هست که نهضتی که در یک کشور جوان آغاز میشود فقط در صورتی میتواند موفقیت حاصل نماید که تجربهٔ ممالک دیگر را بکار بندد. و برای این بکار بستن هم تنها آشنائی ساده با این تجربه و یا فقط رونویس کردن سادهٔ آخرین قطعنامه ها کافی نیست. برای این کار باید توانست به تجربهٔ مذکور با نظر انتقاد نگریست و آنرا مستقلاً بررسی نمود. هرکس اگر همینقدر در نظر خود مجسم کند که نهضت کارگری کنونی با چه عظمتی رشد نموده و شاخه دوانیده است پی خواهد برد که برای انجام این وظیفه چه قوای تئوریک و تجربه سیاسی (و همچنین تجربه انقلابی) مورد لزوم میباشد.

سوم اینکه وظائف ملی سوسیال دموکراسی روس چنان است که تاکنون در مقابل هیچ یک از احزاب سوسیال دموکرات جهان چنین وظایفی قرار نگرفته است. پائین تر بر ما لازم میاید درباره آن تکالیف سیاسی و سازمانی که مسئله آزادی همه مردم از یوغ حکومت مطلقه آنها را بر عهده ما میگذارد سخن بگوئیم. ولی اکنون فقط میخواهیم اینرا خاطرنشان سازیم که نقش مبارز پیشرو را تنها حزبی میتواند بازی کند که تئوری پیشرو راهبر آن باشد. و اما برای اینکه، معنای این عبارت لااقل اندکی بطور مشخص مجسم شود بگذار خواننده اشخاصی را از پیشینیان سوسیال دموکراسی روس مانند گرتسن، بلینسکی، چرنیشفسکی و سلاله پرافتخار انقلابیون سالهای ۷۰ سده گذشته بیاد آورد؛ بگذار راجع به آن اهمیت جهانی که اکنون ادبیات روس بدست میاورد فکر کند؛ بگذار... همین هم کافی است!

حال تذکرات انگلس را در مسئله مربوط به اهمیت تئوری در نهضت سوسیال دموکراتیک، که مربوط به سال ۱۸۷۴ است در اینجا نقل مینمائیم. انگلس - برخلاف آنچه که در نزد ما مرسوم است - برای مبارزه عظیم سوسیال دموکراسی دو شکل (سیاسی و اقتصادی) قائل نشده، بلکه در ردیف آنها مبارزه تئوریک را هم قرار داده سه شکل قائل میشود. دستور او به جنبش کارگری آلمان که از لحاظ عملی و سیاسی محکم گشته است بقدری از نقطه نظر مسائل و مباحثات زمان حاضر آموزنده است که امیدواریم هرگاه ما قسمتی طولانی از مقدمه رساله "Der deutsche Bauernkrieg" (۱۱*) را که اکنون مدتها است از بزرگترین نوا در بیبلیوگرافی (کتاب شناسی) شده است، استخراج کنیم خواننده بر ما خرده نگیرد:

«کارگران آلمان بر سایر کارگران اروپا دارای دو برتری مهم اند. اول اینکه آنها متعلق به مردمی هستند که از حیث تئوری از تمام اروپا جلوترند و آن استعداد تئوریک، که طبقات باصطلاح «تحصیل کرده» آلمان تقریباً بکلی از دست داده اند، در آنها محفوظ است. بدون فلسفه آلمانی پیش از سوسیالیسم علمی و بویژه بدون فلسفه هگل هرگز سوسیالیسم علمی آلمان که یگانه سوسیالیسم علمی است و مانند آن پیش از این هیچگاه نبوده بوجود نیامد. اگر در کارگران استعداد تئوریک وجود نداشت، این سوسیالیسم علمی هیچگاه باین درجه ایکه ما اکنون می بینیم در مغز استخوان آنها رسوخ نمینمود. و عظمت بی پایان این برتری را از یک طرف آن بیعلاقگی انگلیسها نسبت به هرگونه تئوری نشان میدهد که یکی از علل عمده اینموضوع است که چرا پیشرفت جنبش کارگری انگلیس باوجود تشکیلات درخشان بعضی از حرفه های آن اینقدر کند است، - و از طرف دیگر این برتری را آشفستگی و تزلزلی نشان میدهد که پرودنیسم تخم آنرا در شکل ابتدائیش در بین فرانسویها و بلژیکیها و در شکل کاریکاتوریش، که باکونین به آن بخشیده، در بین اسپانیاییها و ایتالیاییها کاشته است.

برتری دوم در این است که آلمانیها تقریباً از همه دیرتر در نهضت کارگری شرکت کردند.

همانطوریکه سوسیالیسم تئوریک آلمانی هرگز فراموش نمیکند که بر دوش سن - سیون، فوریه ژ آئوئن - یعنی سه متفکری قرار دارد که باوجود تمام جنبه‌های واهی و تخیلی آموزش خود در زمره بزرگترین عقلای تمام زمانها بشمار رفته و بطرز داهیانہ ای از پیش به چنان حقایق بیشمار پی برده اند که درستی آنها ما اکنون علماً مدلل میسازیم، - همینطور هم نهضت عملی کارگران آلمانی هرگز نباید فراموش کند که بر دوش نهضت انگلیسی و فرانسوی نشو و نما یافته و امکان داشته است از تجربه ایکه آنها به بهای گزافی بدست آورده اند استفاده کند و اکنون از خطاهائی، که در آلمان در اکثر موارد احتراز از آنها ممکن نبود، احتراز نماید. هرگاه نمونه تردیونیونهای انگلیس و مبارزه سیاسی کارگران فرانسه نمیبود، هرگاه آن تکان عظیمی که بویژه کمون پاریس داد نمیبود ما حالا در کجا بودیم؟

باید به کارگران آلمانی انصاف داد که با یک زبردستی نادری از مزایای موقعیت خود استفاده نمودند. از آن موقعی که نهضت کارگری وجود دارد این اولین بار است که مبارزه بطور منظم در هر سه مسیر متوافق و مرتبط خود جریان دارد: در مسیر تئوریک، در مسیر سیاسی و در مسیر اقتصادی - عملی (مقاومت در برابر سرمایه داران). قدرت و شکست ناپذیری نهضت آلمان در همین باصطلاح هجوم متمرکز نهفته است.

کارگران آلمانی بر اثر این موقعیت ممتاز خود از یک طرف و در اثر خصوصیات جزیره ای نهضت انگلیس و سرکوب شدن جبری نهضت فرانسه از طرف دیگر، در لحظه فعلی در رأس مبارزه پرولتاریائی قرار دارند. حال جریان حوادث تا چه مدتی به آنها اجازه خواهد داد که این مقام ارجمند را حفظ نمایند موضوعیست که پیشگویی آن ممکن نیست. ولی مادام که آنها این مقام را احراز می نمایند، باید امیدوار بود که وظایفی را که مقام مذکور بر ذمه ایشان میگذارد به شایستگی انجام خواهند داد. برای این امر باید در رشته های مبارزه و تبلیغات مساعی را مضاعف نمود. وظیفه پیشوایان بویژه عبارت از آن خواهد بود که در اتمام مسائل تئوریک بیش از پیش ذهن خود را روشن سازند، بیش از پیش از زیر بار نفوذ عبارات سنتی متعلق به جهان بینی کهنه آزاد گردند و همیشه در نظر داشته باشند که سوسیالیسم از آن موقعی که به علم تبدیل شده است ایجاب میکند که با آن چون علم رفتار کنند یعنی آنها مورد مطالعه قرار دهند. این خودآگاهی را که بدینطریق حاصل شده و بطور روزافزونی در حال ضیاء و روشنی است، باید در بین توده های کارگر با جدیتی هر چه تمامتر پراکنده نمود و سازمان حزب و سازمان اتحادیه ها را هر چه بیشتر فشرده و محکم ساخت...

...هرگاه کارگران آلمانی همینطور پیشروی کنند آنگاه آنها دیگر کسانی نخواهند بود که در رأس جنبش گام بردارند - این امر ابداً بنفع جنبش نیست که کارگران یک ملت واحد در رأس آن گام بردارند - بلکه در صف مبارزان مقام ارجمندی را احراز خواهند نمود؛ و اگر ناگهان آزمایشهای

سخت و یا حوادث عظیم از آنها دلاوری بیشتر و عزم راسخ و انرژی بیشتری بخواهد آنها همیشه حاضر السلاح خواهند بود».

سخنان انگلس سخنان پیشگویانه ای از کار در آمد. پس از چند سال کارگران آلمان ناگهان با صدور قانون فوق العاده برضد سوسیالیستها، در معرض آزمایش های دشواری قرار گرفتند. و کارگران آلمانی حقیقتاً آنرا حاضر السلاح استقبال نمودند و توانستند از آن آزمایشها پیروزمند در آیند.

برای پرولتاریای روس آزمایشهای بینهایت صعبتی در پیش است، مبارزه علیه هیولائی در پیش است که قانون فوق العاده در کشور مشروطه نسبت به آن در حکم مور است. تاریخ اکنون در برابر ما نزدیکترین وظیفه ایرا قرار داده است که از تمام نزدیکترین وظایف پرولتاریای هر کشور دیگری بمراتب انقلابیتر است. انجام این وظیفه، یعنی انهدام تکیه گاه ارتجاع، که نه فقط در اروپا بلکه (اکنون میتوانیم بگوئیم) در آسیا نیز مقتدرترین تکیه گاه است، پرولتاریای روس را پیش آهنگ پرولتاریای انقلابی بین المللی خواهد نمود. و ما حق داریم امید بدست آوردن آن منصب ارجمندی را که پیشینیان ما، یعنی انقلابیون سالهای هفتاد، خود را سزاوار آن نشان داده اند داشته باشیم ولی باین شرط که بتوانیم جنبش خود را که هزار بار پهناورتر و ژورف تر است با همان عزم و انرژی بیدریغ مجهز سازیم.

* زیرنویسها

(*) رجوع شود به کلیات، جلد پنجم چاپ چهارم روسی، ص - ۱۲۰۱. ه. ت

(*) ضمناً ناگفته نماند که در تاریخ سوسیالیسم نوین این تقریباً یک پدیده منحصر بفرد و در نوع خود بی اندازه امید بخش است که کشمکش بین جریانات مختلف موجوده در درون سوسیالیسم برای نخستین بار از دایره ملی خارج و مبدل بیک جریان بین المللی گردیده است. در زمانهای پیشین مباحثات بین لاسالینها و ایزناخیستها (۴۴) بین گدیستها و پسیبیلیستها (۴۵)، بین فابین ها (۴۶) و سوسیال دموکراتها، بین ناردوولتسی ها و سوسیال دموکراتها در دایره مباحثات صرفاً ملی دور زده و خصوصیات صرفاً ملی را منعکس مینمود و باصطلاح در سطح های گوناگونی روی میداد. در حال حاضر (اکنون این قضیه با وضوح تمام دیده میشود) فابین های انگلیس و مینیستریالیستها فرانسه، برنشتینی های آلمان و ناقدین روسی (۴۷) - همه از یک قماشند، همه یکدیگر را میستایند، از یکدیگر چیز یاد میگیرند و مشترکاً برضد مارکسیسم «دگماتیک» لشکر آرائی میکنند. شاید سوسیال دموکراسی بین المللی انقلابی در این نخستین زد و خورد حقیقتاً بین المللی علیه اپورتونیسیم سوسیالیستی بحدی مستحکم گردد که به ارتجاع سیاسی که دیر

زمانیست در اروپا فرمانروائی میکند پایان بخشد؟

(۳*) در سرمقاله شماره دوم «ایسکرا» (فوریه سال ۱۹۰۱) دو جریان موجوده در میان پرولتاریای انقلابی (جریان انقلابی و اپورتونیستی) با دو جریان موجوده در انقلاب بورژوازی سده ۱۸ (ژاکوبین های «مونتانیار» و ژیروندن ها) مقایسه شده است. نگارنده این مقاله پلخانف است. گفتگو در باره «ژاکوبینیسم» در سوسیال دموکراسی روس هنوز هم باب طبع کادتها و «بزازگلاویستها» (۴۹) و منشویکها است. ولی در این باره که پلخانف نخستین بار به چه طرزى این مفهوم را علیه جناح راست سوسیال دموکراسی پیش کشید اکنون ترجیح میدهند سکوت اختیار نموده یا... آنرا فراموش نمایند. (تبصره لنین برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.).

(۴*) هنگامیکه انگلس به دورینگ حمله کرد عده زیادی از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان متمایل به نظریات دورینگ بودند و در کنگره حزب از هر طرف حتی علناً و آشکارا انگلس را متهم میساختند که خشن و ناشکیبا است و در مشاجره مراعات رفاقت را نمیکند و غیره و غیره. موسست و رفقای او (در کنگره سال ۱۸۷۷) پیشنهاد کردند که مقالات انگلس دیگر در جریده "Vorwärts" «به پیش» - مترجم چپ نشود چون «برای اکثریت هنگفت خوانندگان جالب توجه نیست» و والتیخ (Vahlteich) اظهار داشت درج این مقالات زیان فراوانی به حزب وارد آورده و دورینگ هم بسوسیال دموکراسی خدمت کرده است و گفت: «ما باید از همه کس بنفع حزب استفاده کنیم و هرگاه پروفیسورها مشاجره داشته باشند "Vorwärts" ابداً جای اینگونه مشاجرات نیست» ("Vorwärts" مورخه ششم ژوئن سال ۱۸۷۷ شماره ۶۵). چنانکه ملاحظه میکنید اینهم یک نمونه دفاع از «آزادی انتقاد» است و بد نبود اگر ناقدین علنی و اپورتونیست های غیر علنی ما، که اینقدر دوست دارند آلمانیها را سرمشق خود قرار دهند، قدری در اطراف این نمونه هم میاندیشیدند!

(۵*) باید متذکر شد که «رابوچیه دلو» در مورد مسئله برنشتینیسم در حزب آلمان همیشه صرفاً به نقل قضایا اکتفا نموده و از اظهار نظر شخصی در باره آنها بکلی «احتراز» داشته است. مثلاً به شماره ۲-۳ ص ۶۶ راجع به کنگره اشتوتگارد مراجعه کنید؛ اینجا همه اختلافات منجر به مسئله «تاکتیک» شده و فقط متذکر میگردد که اکثریت هنگفت نسبت به تاکتیک پیشین انقلابی وفادار است. یا شماره ۴-۵ ص ۲۵ و صفحه بعد را بگیریم - در آنجا فقط نطقهائیکه در کنگره هانور ایراد شده نقل و قطعنامه ببل درج میگردد؛ بیان نظریات برنشتین و انتقاد از آن باز هم (مانند شماره ۲-۳) به «مقاله مخصوص» موکول شده است. عجیب اینجاست که در صفحه ۳۳ شماره ۴-۵ میخوانیم: «... نظریاتی که از طرف ببل بیان شده است مورد قبول اکثریت هنگفت کنگره قرار گرفت» و قدری پائین تر نوشته شده که: «... داوید از نظریات برنشتین دفاع میکرد... او قبل از همه میکوشید نشان دهد که... برنشتین و دوستان وی با وجود این (sic!) پیرو مبارزه

طبقاتی هستند... این در ماه دسامبر سال ۱۸۹۹ نوشته شده است اما در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ از قرار معلوم «رابوچیه دلو» اعتمادش از حقانیت ببل سلب شده و اینست که نظریات داوید را بمنزله نظریات خودش تکرار میکند!

(۶*) در اینجا منظور مقاله ک. تولین (۵۵) علیه استرووه است (رجوع شود به جلد اول کلیات ص ۳۱۵-۴۸۴ چاپ چهارم روسی. ه. ت) که از روی مستخرجه ای تحت عنوان «انعکاس مارکسیسم در ادبیات بورژوازی» تنظیم شده است. (تبصره نویسنده برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)

(۷*) منظور اعتراض ۱۷ نفری علیه "Credo" است. نویسنده این سطور در تنظیم این اعتراض (۵۷) (آخر سال ۱۸۹۹) شرکت نموده است. اعتراض تواماً با "Credo" در خارجه در بهار سال ۱۹۰۰ به چاپ رسید. (به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ روسی صفحات ۱۴۹-۱۶۳ رجوع شود. ه. ت.) اکنون دیگر از مقاله بانو کوسکوا (گویا در مجله «بیلویا») معلوم شده است که نگارنده "Credo" خود او بوده و میان «اکنومیستهای» مقیم خارجه آنزمان آقای پروکوپویچ برجسته ترین نقش را بازی میکرده است (از ملاحظات مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.).

(۸*) تا جائیکه ما اطلاع داریم ترکیب اعضاء کمیته کیف از آن زمان بعد تغییر کرده است.

(۹*) تنها همین فقدان ارتباط آشکار حزبی و سنت حزبی باعث آنچنان تمایز شدیدی میان روسیه و آلمان است که باید هر سوسیالیست فهمیده را از تقلید کورکورانه بر حذر سازد. و اما اینکه «آزادی انتقاد» در روسیه کارش به کجا میرسد از نمونه ذیل معلوم میشود. آقای بولکاکف منقد روس، هرتس منقد اتریشی را سرزنش نموده میگوید: «هرتس، با آنهمه استقلالی که در استنتاجهایش وجود دارد، ظاهراً باز هم در این ماده (در باره کنوپراتیوها) زیاد وابسته به عقاید حزب خویش میباشد و با وجودیکه در جزئیات مسئله اختلافاتی دارد ولی باز جرأت نمیکند از پرنسپ عمومی جدا گردد» («سرمایه داری و زراعت» جلد ۲ ص ۲۸۷). تبعهٔ یک دولتی که از حیث سیاسی در اسارت بوده و ۹۹۹/۱۰۰۰ سکنه اش در نتیجه بردگی سیاسی و عدم درک مطلق شرافت حزبی و ارتباط حزبی تا مغز استخوان فاسد شده اند، - تبعهٔ یک دولت مشروطه را، برای اینکه بی اندازه «وابسته به عقاید حزبی، میباشد، متکبرانه سرزنش میکنند! برای سازمانهای غیر علنی ما فقط همین باقی مانده است که به تنظیم قطعنامه در بارهٔ آزادی انتقاد پردازند...

(۱۰*) رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ چهارم روسی ص ۳۲۹. ه. ت.

(۱۱*) Dritter ABdruck. Leipzig. 1875. Verlag der Genossenschaftsbuch (جنگ دهقانی در آلمان. لیبزیک، چاپ سوم سال ۱۸۷۵. مترجم). druckerei

(۴۲) «رابوچیه دلو» - مجله ارگان «اکنونیستها» بود. این مجله بتوسط «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس در خارجه» از آوریل ۱۸۹۹ تا فوریه سال ۱۹۰۲ در ژنو انتشار مییافت.

(۴۳) «رابوچایا گازتا» - روزنامه سوسیال دموکراتهای کیف بود که از سال ۱۸۹۷ آغاز انتشار نهاد و اولین کنگره حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه (۱۸۹۸) آنرا ارگان مرکزی حزب شناخت. از این روزنامه فقط دو شماره انتشار یافت.

(۴۴) لاسالین ها و ایزناخیستها - اعضاء دو حزب جنبش کارگری آلمان در سالهای ۶۰ و آوریل سالهای ۷۰ قرن نوزدهم.

لاسالین ها - طرفدار و پیرو لاسال بودند. هسته اصلی لاسالین ها «اتحادیه کارگران سراسر آلمان» بود که در سال ۱۸۶۳ از طرف لاسال تأسیس گردیده بود. لاسالین ها بر این عقیده بودند که سرمایه داری به کمک شرکتهای تعاونی کارگری که دولت سرمایه داری از آن پشتیبانی خواهد نمود قادر است از طریق مسالمت آمیز به سوسیالیسم تغییر شکل یابد و به اینجهت موعظه میکردند که مبارزه انقلابی طبقه کارگر به مبارزه در راه حق انتخابات عمومی و فعالیت مسالمت آمیز در داخل پارلمان مبدل شود.

مارکس لاسالین ها را شدیداً مورد انتقاد قرار میداد و خاطرنشان میساخت که آنها «سالها بود سد راه سازمان پرولتاریا بودند و بالاخره کار را باینجا ختم کردند که صرفاً به آلت دست شهربانی مبدل شدند».

ایزناخیستها - طرفداران مارکسیسم و پیرو ایدئولوژی ک. مارکس و ف. انگلس بودند. آنها در سال ۱۸۶۹ در کنگره ایکه در شهر ایزناخ تشکیل گردید به رهبری و. لیبکنخت و آ. بیل حزب کارگر سوسیال دموکرات آلمان را تأسیس نمودند.

بین این دو حزب مبارزه شدیدی جریان داشت ولی در نتیجه غلیان جنبش کارگری و تشدید فشار حکومت این دو حزب در کنگره ایکه در سال ۱۸۷۵ در شهر گتا تشکیل شد در یک حزب واحد سوسیالیستی کارگری آلمان متحد شدند، که در آن لاسالین ها جناح اپورتونیستی را تشکیل میدادند.

(۴۵) گدیستها و پسیبیلیستها - دو جریان در جنبش سوسیالیستی فرانسه بود که در سال ۱۸۸۲ پس از سقوط حزب کارگر فرانسه بوجود آمد.

گدیستها یا طرفداران ژ. گد - از جریان مارکسیستی چپ پیروی و از سیاست انقلابی مستقل پرولتاریا دفاع میکردند: در سال ۱۹۰۱ گدیستها حزب سوسیالیست فرانسه را تأسیس کردند.

پسیبیلیستها - پیرو جریان خرده بورژوازی اصلاح طلبی بودند که پرولتاریا را از اسلوبهای

انقلابی مبارزه منحرف میکرد. پسیبیلیستها پیشنهاد میکردند که فعالیت طبقه کارگر در دوران سرمایه داری در چهار چوب «ممکنه» (possible – ممکن – مترجم) محدود گردد. پسیبیلیستها در سال ۱۹۰۲ باتفاق دیگر گروه های اصلاح طلب، حزب سوسیالیست فرانسه را تأسیس کردند.

در سال ۱۹۰۵ حزب سوسیالیست فرانسه و حزب فرانسوی سوسیالیست در یک حزب متحد شدند. در دوران جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ژ. گد باتفاق تمام رهبران حزب فرانسوی سوسیالیست موقعیت سوسیال شوینیستی را اتخاذ نمودند.

(۴۶) فاینها – اعضاء اصلاح طلب سازمان اپورتونیستی «جمعیت فاینها» که در سال ۱۸۸۴ از طرف گروه روشنفکران بورژوازی در انگلستان تأسیس شده بود. این جمعیت به نام سردار رومی (Fabius Cunctator) فابی کونکتاتور («کند کار») موسوم بود که بداشتن تاکتیک انتظار و استنکاف از نبردهای قطعی مشهور بود. فاینها پرولتاریا را از مبارزه طبقاتی منصرف مینمودند و انتقال مسالمت آمیز از سرمایه داری به سوسیالیسم را از طریق اجرای اصلاحات جزئی موعظه مینمودند.

(۴۷) ناقدین روسی – استرووه، بولگاکف و دیگران که در مطبوعات علنی برضد مارکسیسم انقلابی مبارزه میکردند.

(۴۸) «زاریا» – مجله علمی و سیاسی مارکسیستی که در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۲ در اشتوتگارد از طرف هیئت تحریریه «ایسکرا» چاپ و انتشار مییافت. رویهمرفته چهار شماره از این مجله منتشر شد.

(۴۹) «بززاگلاویست ها» – «مؤسسين و کارکنان مجله «بززاگلاویه» («بدون عنوان») که عبارت بودند از: س. ن. بروکوپوویچ، ی. د. کوسکووا، و. یا. بوگوچارسکی و دیگران. مجله نامبرده در سال ۱۹۰۶ در پتربورگ چاپ و انتشار مییافت. «بززاگلاویستها» آشکارا خود را طرفدار رویزیونیسم اعلام میکردند و از منشویکها و لیبرالها پشتیبانی مینمودند و با سیاست مستقل پرولتاریا مخالفت میکردند. لنین «بززاگلاویستها» را کادتهای منشویک شده و یا منشویک های کادت شده مینامید.

(۵۰) ایلووایسکی – مورخ و مؤلف بسیاری از کتب تحصیلی در رشته تاریخ. که در روسیه قبل از انقلاب در دبستانها و دبیرستانها انتشار وسیعی داشت. در این کتب، تاریخ بطور عمده شامل عملیات شاهان و سرداران بود. سیر تکامل تاریخی در این کتب بطور فرعی و تصادفی توضیح داده میشد.

(۵۱) قانون فوق العاده برضد سوسیالیستها در سال ۱۸۷۸ در آلمان وضع شده بود. به موجب قانون نامبرده تمام سازمانهای حزب سوسیال دموکرات و سازمانهای توده ای کارگری و مطبوعات کارگری غیر قانونی اعلام شده بود، مطبوعات سوسیالیستی توقیف میگردد و سوسیال دموکراتها

مورد تعدی و فشار قرار میگرفتند. در تحت فشار جنبش توده ای کارگری در سال ۱۸۹۰ این قانون لغو شد.

(۵۲) نزدرف – تیپ مالک آشوب طلب و جنجال کن و کلاهدرداری است که ن. گوگل در کتاب خود موسوم به «ارواح مرده» او را توصیف میکند. گوگل نزدرف را مرد «آشوب طلب و جنجال کن» مینامید زیرا این مرد در هر کجا که پیدا میشد «آشوب و جنجال» راه میانداخت.

(۵۳) منظور جهان بینی ناردنیکی است.

(۵۴) «نویسنده ای که خود را گم کرده است» – عنوان یکی از نخستین داستانهای ماکسیم گرکی است.

(۵۵) مقاله نامبرده ک. تولین (تخلص لنین) علیه مارکسیستهای علنی نوشته شد و در مجموعه موسوم به «مدارکی در باره توصیف تکامل اقتصادی ما» در سال ۱۸۹۵ به چاپ رسید و در همان سال از طرف سانسور سوزانده شد. عنوان این مقاله عبارت بود از: «مضمون اقتصادی اصول ناردنیکی و انتقاد از آن در کتاب آقای استرووه (انعکاس مارکسیسم در مطبوعات بورژوازی)».

(۵۶) زوباتف – رئیس اداره آگاهی شهر مسکو و بدعت گذار باصطلاح سوسیالیسم پلیسی. زوباتف سازمانهای کارگری جعلی که تحت قیمومت ژاندارمها و پلیس بودند تشکیل داده بود برای اینکه کارگران را از جنبش انقلابی دور کند.

(۵۷) منظور اعتراض سوسیال دموکراتهای روسیه است که لنین در سال ۱۸۹۹ در تبعیدگاه نوشته بود. این اثر علیه "Credo" یعنی بیانیه گروه «اکونومیستها» (سن. ن. پروکوپویچ، ی. د. کوسکووا و دیگران که بعدها کادت در آمدند) نوشته شده بود. لنین پس از دریافت متن "Credo" که بتوسط خواهرش آ. ای. ایلیزاروا به وی رسیده بود اعتراض شدید و افشا کننده ای بر ضد آن نوشت.

این «اعتراض» در جلسه مشاوره ۱۷ نفر تبعید شدگان سیاسی مارکسیست که بتوسط لنین در ده یرماکوف واقع در بخش مینوسینسک تشکیل گردید مورد بحث قرار گرفت و باتفاق آراء تصویب شد. تبعید شدگان توروخانسک و آرلوف (واقع در استان ویاتسک) به این «اعتراض» ملحق شدند. لنین متن «اعتراض سوسیال دموکراتهای روسیه» را برای گروه «آزادی کار» که در خارجه اقامت داشتند فرستاد. پلخانف در آغاز سال ۱۹۰۰ متن این «اعتراض» را در مجموعه موسوم به "Vademecum" (راهنما. – مترجم) برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» چاپ کرد.

(۵۸) "Vademecum" برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو». مجموعه ای حاوی مدارک و اسناد با پیش گفتاری از پلخانف بود که در آن نظریات اپورتونیستی «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روسیه در خارجه» و هیئت تحریریه مجله «رابوچیه دلو» ارگان این اتحادیه فاش میشد. این مجموعه را پلخانف تنظیم نمود و گروه «آزادی کار» در سال ۱۹۰۰ آنرا در ژنو چاپ و منتشر کرد.

(۵۹) سند موسوم به "Profession de foi" شب نامه ای بود که نظریات اپورتونیستی کمیته کییف را تشریح میکرد. این سند در پایان سال ۱۸۹۹ تدوین شده بود.

﴿ادامه دارد﴾